

آیا «دموکراسی» هنوز معنا دارد؟ چه معنایی؟

زیگمونت باومن

«دموکراسی ناگزیر عبارت است از حکومت خبرگان تحصیل کرده، و مردم عادی نقشی جز این ندارند که گاه و بی‌گاه کارهای خبرگان را تأیید یا رد کنند.» آیا با این گزاره موافقید؟ «فراموشی اجتماعی» چه پیامدهایی برای دموکراسی دارد؟ نگرانی‌هایی فزاینده درباره‌ی آینده‌ی دموکراسی ناشی از چیست؟

این پرسش به هیچ وجه تازه نیست. آرتور کوستلر در کتاب تیری در آسمان (۱۹۵۲) که چکیده‌ی درس‌های تلخ دوران بیست ساله‌ی امیدهای نومیدشده و فرصت‌های از دست رفته، یعنی همان دوران معروف به «دوره‌ی بین دو جنگ [جهانی]»، را در بر دارد، چنین می‌گوید: «ما سرگرم جنگ بر سر الفاظ بودیم، و نمی‌فهمیدیم که کلمات آشنا جهت را گم کرده‌اند و سمت‌وسوی نادرستی را نشان می‌دهند. "دموکراسی" همچون دعا ورد زبانمان بود، اما اندکی بعد بزرگ‌ترین ملت اروپا، به شیوه‌هایی کاملاً دموکراتیک، به آدم‌کش‌هایش رأی داد و آن‌ها را بر اریکه‌ی قدرت نشاند. اراده‌ی "توده‌ها" را می‌ستودیم اما معلوم شد که اراده‌ای جز مرگ و خودویرانگری ندارند ... ما برای پیشرفت اجتماعی مبارزه می‌کردیم اما این پیشرفت به اردوگاه کار اجباری منتهی شد؛ آزادی‌خواهی مان ما را همدست ظالمان و ستمگران کرد؛ صلح‌طلبی مان مشوق تجاوز شد و به جنگ انجامید.»

بگذارید ببینیم عامل این روند عجیب و غریب چیست - امری که به شدت یادآور این عادت مرغ‌هاست که بعد از بریده شدن سرشان چند متر دیگر هم می‌دوند. دال‌ها ممکن است «مدلول‌ها» («مرجوع»‌هایی را که قرار است به آن‌ها «ارجاع» دهند) رها کنند، پیوند خود را با آن‌ها بگسلند یا آن‌ها را تغییر دهند، بی‌آن‌که هواداران خود را از دست بدهند. این امر در مورد دال‌های بسیار مهم «فرهنگ غربی» ما، از جمله «دموکراسی»، «آزادی»، «پیشرفت»، «رواداری»، و «صلح»، صادق است. آن‌چه به این دال‌ها نیرو می‌بخشد حمایت پرشور حامیان آن‌ها از آرمان‌ها و وعده‌های آغازین‌شان است. اما این دال‌ها را می‌توان به مدلول‌هایی متفاوت، یا حتی متضاد با مدلول‌های اولیه، پیوند داد، بی‌آن‌که از شور و شوق هواداران‌شان چندان کاسته شود. وقتی سرسپردگی، پیروی و اطاعت رمه‌وار از واژگان دوخته‌شده به پرچم‌ها، و عادت‌های صرفاً ناشی از شنیدن صدای این کلمات، جلب، ترویج، آموخته، و فراگرفته شوند، این‌ها خود در برابر شمار بالقوه نامحدودی از تغییرات مقاومت خواهند کرد. در این صورت، این واژگان از نام آرمان‌ها به اسم لشکرها تبدیل می‌شود، و با یادآوری رویارویی نهایی «ما» و «آن‌ها»، می‌توان خواهان حرف‌شنوی هواداران شد و آن‌ها را به اطاعت واداشت - بی‌آن‌که دیگر هرگز از علت و هدف این جنگ سخنی به میان آید، چه رسد به این‌که آن را محک بزنند.

در مقاله‌ای که در وبسایت نشریه‌ی اینترنتی **تروت‌آوت** با عنوان «زندگی در عصر فراموشی تحمیلی: غیبت فرهنگ تکوینی دموکراتیک» منتشر شده، هنری ای. ژيرو می‌پرسد چگونه می‌توان «پیروزی انتخاباتی قاطعی را که انگشت‌نماترین نامزدهای حزب جمهوری خواه را به قدرت بازگرداند» توضیح داد؟ این برندگان «همان کسانی‌اند که [فجایع پس از] توفان کاترینا را آفریدند، شکنجه را به سیاستی حکومتی تبدیل کردند، مک‌کارتی‌گرایی نژادی را رواج دادند، مهاجرهراسی را ستودند، کشور را درگیر دو جنگ مصیبت‌بار کردند، بیش از مدرسه زندان ساختند [باید افزود که اکنون از هر ۱۰۰ هزار آمریکایی ۷۵۸ نفر در زندان به سر می‌برد، که بیشترین رقم در جهان است، و با احتساب افرادی که به طور مشروط یا به قید التزام آزاد شده‌اند ۶ میلیون آمریکایی زیر نظر نهادهای حکومتی اعمال زورند]، خزانه‌ی عمومی را ورشکست کردند، ناآگاهی از شواهد علمی را گرامی داشتند («نیمی از اعضای جدید کنگره به گرمایش جهانی باور ندارند») و از ادغام قدرت شرکت‌های بزرگ و قدرت سیاسی حمایت کردند.»

واقعاً چگونه می‌توان این تصمیم‌رأی‌دهندگان را توضیح داد؟! ژيرو دو توضیح محتمل ارائه می‌دهد. یکی تبدیل موفقیت‌آمیز «عدالت کیفری و نمایش قساوت» به فرمول سیاسی مطلوب (یا حداقل پذیرفتنی) برای اکثر آمریکایی‌ها. دوم آهنگ فزاینده‌ی «فراموشی اجتماعی»: فاحش‌ترین خطاهای حاکمان، که همین چند وقت پیش داد همه را در آورده بود، به موقع برای انتخابات میان‌دوره‌ای به حاشیه رانده می‌شود یا به کلی از یاد می‌رود... اما احتمال دیگری هم وجود دارد که شاید آن قدر برای آینده‌ی دموکراسی مهیب باشد که با میل و رغبت از آن سخن نگوئیم و به طور جدی آن را مطرح نکنیم. احتمال، و حتی احتمال زیاد، این که پیوند میان دستور کار عمومی و دغدغه‌های خصوصی (همان‌کانون فرایند دموکراسی) گسسته شده باشد - این احتمال که هریک از این دو حوزه اکنون به فضاهای کاملاً مجزایی تبدیل شده و از عوامل و سازوکارهای نامرتب و جداگانه (البته قطعاً نه مستقلی!) متأثر باشند.

ساده بگویم، در چنین اوضاعی کسانی که آسیب دیده‌اند، نمی‌دانند که چه چیز به آن‌ها صدمه زده - و دیگر بخت و اراده‌ی چندانی برای پی بردن به این امر ندارند. آنان که خواهان اتصال مجددند و خیالش را در سر می‌پرورند چیزی جز فیوز پراندن یا «اتصال» نصیبشان نمی‌شود، اتصالی‌ای که برای لحظه‌ای کوتاه نور خیره‌کننده‌ای ساطع می‌کند اما سبب می‌شود که تاریکی پس از آن ژرف‌تر، رسوخ‌ناپذیرتر، و ترسناک‌تر از قبل به نظر رسد. ته‌مانده‌ی میل آن‌ها به بازگشت از تبعید از سرنوشت مشترک، تبعیدی که آن‌ها را به ورطه‌ی رهاشدگی و تنهایی نومیدانه انداخته، بر اثر زنجیره‌ی ظاهراً بی‌پایانی از امیدهای بر بادرفته از بین می‌رود و محو می‌شود. دنیلو زولو تأثیر کلی غوطه‌ور بودن در چنین وضعیتی را به طور موجز خلاصه کرده: «ما با نظامی روبه‌رو هستیم که به نظرم می‌توان آن را "دور-جرگه‌سالاری (tele-oligarchy) پسادموکراتیک" نامید: نوعی پسادموکراسی که در آن اکثریت عظیمی از شهروندان «انتخاب» نمی‌کنند و "رأی" نمی‌دهند، بلکه خاموش و سر به زیر [همه چیز را] نادیده می‌گیرند.»

عامل دیگری هم وجود دارد که به هبوط به دوران «پسادموکراتیک» «به من چه!» (دوره‌ی رأی‌دهندگان «بی‌اعتنا، خاموش، و سر به زیر») سرعت می‌بخشد. پل کروگمن در سرمقاله‌ی نیویورک تایمز در ۳۱ دسامبر ۲۰۱۰ از «جادو

جنبل جدید» سخن می‌گوید: «دورویی هرگز از مد نمی‌افتد، اما با این حال، باز هم سال ۲۰۱۰ خاص بود، زیرا سال حرف‌های دوپهلوی دوباره بودجه بود - سالی که آتش‌افروزها ادای آتش‌نشان‌ها را در می‌آوردند، سالی که برخی از کسری بودجه انتقاد می‌کردند و در عین حال از هیچ کوششی برای افزایش این کسری فروگذار نمی‌کردند.» اطلاعاتی که از رده‌های بالای نظام سیاسی درز کرده بود به طور کلی حاکی از آشفتگی، اگر نگوییم بی‌منطقی، بود. با توجه به یکی از قیاس‌های پایه‌ای در منطق مقدماتی، می‌دانیم که اگر گزاره‌ای و نقیضش همزمان درست باشد، در این صورت هر چیزی می‌تواند درست باشد (و بنابراین هیچ چیزی متقن‌تر از دیگری نخواهد بود، و در نتیجه به هیچ چیز نمی‌توان تکیه کرد): به عبارت دیگر، هر چیزی می‌توان گفت اما هیچ چیز معقول نخواهد بود. با وجود این، اکنون مطبوعات آمریکا چنین تیتراهایی را به خوانندگان خود می‌خورانند: «[سناتور میچ] مک‌نیل از کسری بودجه به شدت انتقاد کرد و خواهان تمدید معافیت‌های مالیاتی شد.» چنین اظهارات متناقضی را به خوانندگان ارائه می‌دهند و از آن‌ها می‌خواهند که بی‌درنگ و در آن واحد این سخنان را قبول کنند. در چنین وضعیتی، خوانندگان چاره‌ای جز این ندارند که بپذیرند از فهم عوامل تعیین‌کننده‌ی رفاه و آینده‌ی زندگی خود عاجزند؛ و بی‌تردید، نادانی به ناتوانی می‌انجامد.

از آغاز پیدایش علم مدرن سیاست، با اطمینان گفته‌اند که چون صاحب‌منصبان حکومت باید به امور پیچیده‌ای بپردازند که افراد عادی از فهم آن‌ها عاجزند، دموکراسی ناگزیر عبارت است از حکومت خبرگان تحصیل‌کرده، و مردم عادی نقشی جز رد یا قبول دوره‌ای کارهای خبرگان ندارند. اما رویه‌ی سیاسی کنونی از انتظارات متخصصان علوم سیاسی هم فراتر رفته است. دیگر لازم نیست که خبرگان عالی‌رتبه تکرار کنند که اشخاص غیرحرفه‌ای نمی‌توانند چنین امور پیچیده‌ای را دریابند و بنابراین باید این کار را به متخصصان واگذارند. آن‌ها هر روز، ورای شک معقول (البته اگر هنوز اثری از «معقولیت» باقی مانده باشد)، ثابت می‌کنند که افراد عادی با اتکا به گرایش ذاتی و ابزار موروثی یا اکتسابی تشخیص درست از نادرست (تنها ابزاری که دارند) نمی‌توانند داوری کنند (البته منظور تکرار یا صرفاً بازگویی داوری نیست). منطقی که آدم‌های عادی را در زندگی روزمره راهنمایی می‌کند به درد داوری‌ها و تصمیم‌گیری‌های پیچیده‌ی سیاسی نمی‌خورد.

چنین حدس و گمانی تن آدم را می‌لرزاند! اما آیا غیرمنطقی بودن در حال تبدیل شدن به جدیدترین سلاح شگفت‌انگیز مسئولان حکومت نیست، مسئولانی که بین کمبود شدید قدرت و مقتضیات ناگوار حکمرانی که سیاست ضعیف‌شان قادر به تأمین آن نیست، دو شقه شده‌اند؟ این حربه‌ی جادویی ارزان است و استفاده از آن آسان (با وام‌گیری دوباره از کروگمن باید گفت، «فقط به رأی‌دهندگان ناراضی‌ای احتیاج دارد که از اوضاع سر در نیاورند - و تعداد چنین افرادی هم بسیار زیاد است»). آیا همین آشفتگی حیرت‌انگیز نیست که «مردم عادی» دلسرد و سرخورده را وا می‌دارد تا به سیاست پشت‌کنند و از آن چشم‌پوشند، و به این ترتیب به سیاست‌ورزان اجازه دهند تا از مجازات ظاهرسازی‌ها و وعده‌های دروغین انجام کارهای محال در امان بمانند؟ مؤثرترین کار برای قطع ارتباط و جلوگیری از برقراری مجددش این است که هرگونه فرض و انتظار معنی و مفهوم را بزداییم. دیگر نمی‌توان برای فرو

نشاندن ترس‌ها و دلشوره‌های خود، نگرانی‌های فزاینده درباره‌ی آینده‌ی دموکراسی و ناتوانی آن از انجام وظیفه‌اش را ناشی از دورویی ماهرانه‌ی سیاست‌مداران یا بی‌عرضگی، فریب‌کاری، و فساد آن‌ها دانست. این سلاح جادویی ممکن است، مثل موشک بالیستیک وی-۲ برای هیتلر، آخرین حربه‌ی متصدیان سیاستی باشد که دورانش سپری شده است؛ واپسین امید آن‌ها برای به تعویق انداختن اجرای حکم انقضا ...

برگردان: عرفان ثابتی

زیگمونت باومن جامعه‌شناس لهستانی و نظریه‌پرداز «مدرنیته‌ی سیال» است. آنچه خواندید برگردان این نوشته‌ی او است:

Zygmunt Bauman, 'On Whether "Democracy" Still Means Anything, and in Case it Does, What Is It?', *This Is Not a Diary*, Polity Press, 2012, pp. 95-99.